

بہارِ خدا

جویندگان سرنخ

۲

پروندہی کتاب فروش
عجیب و غریب

ہوپا
Hoopa

۲



جویندگان

پرونده‌ی کتاب‌فروش
عجیب و غریب



ترسا بلانچ کاسول

تصویرگر: خوسه آنخل لاباری ایلونداین

مترجم: پیام ابراهیمی

ORIGINAL TITLE: Los Buscapistas. El caso del librero misterioso

© 2013, Teresa Blanch, for the text

© 2013, José Ángel Labari, for the illustrations

© 2013, Penguin Random House

Translation rights arranged by IMC Agència Literària, SL. All rights reserved.

Persian Translation © Houpa Books, 2020

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن (Teresa Blanch) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ترسا بلانچ گاسول، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ترسا بلانچ گاسول این کار را کرده است.



جویندگان سرخ ۲

پرونده‌ی کتاب‌فروش عجیب و غریب

نویسنده: ترسا بلانچ گاسول
تصویرگر: خوسه آنخل لاباری ایلونداین
مترجم: پیام ابراهیمی
ویراستار: زهرا السادات رضوی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی
چاپ دوم: ۱۳۹۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۳-۶
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۶-۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
«همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.»
«هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.»
www.hoopa.ir | info@hoopa.ir



سرشناسه: بلنچ، ماریا ترسا، ۱۹۶۹-م.
Blanch, Maria Teresa, 1969-
عنوان و نام پدیدآور: پرونده‌ی کتاب‌فروش عجیب و غریب / نویسنده ترسا بلانچ گاسول؛
تصویرگر خوسه آنخل لاباری ایلونداین؛ مترجم پیام ابراهیمی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
فروست: جویندگان سرخ، ۲.
شابک: ۷-۲۹۶-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: El caso del librero misterioso.
موضوع: داستان‌های اسپانیایی -- قرن ۲۰م.
موضوع: Spanish fiction -- 20th century
شناسه افزوده: خالی، م.، تصویرگر
شناسه افزوده: Jali, 1977-
شناسه افزوده: ابراهیمی، پیام، ۱۳۶۷- مترجم
رده بندی کنگره: PQ۶۶۵۳
رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۸۸۵۹۵

این‌ها «پولگاس»،
سگ شکاری شرکت و «بیتو»
برادر پیا هستند. آپرستانک بیتو
خیلی وقت‌ها جویندگان را از
دردسر نجات می‌دهد.



دفتر جویندگان سرنخ
توی خانه‌ی قدیمی
پولگاس است.



«ناشناس مرموز»،
مرد غریبه‌ای که به جویندگان سرنخ
کمک می‌کند... اما چه کسی زیر آن نقاب
مخفی شده؟ دنبال سرنخ‌ها بگردید
و هویتش را شناسایی کنید!



در این جلد:

حواستان به زره
مرموز باشد...



مکسی کسوس

پیا پیستاس

پیا و مکسی توی مهدکودک با هم آشنا
شدند و از آن موقع به بعد دیگر از هم جدا
نشده‌اند. آن‌ها یک شرکت کاراگاهی دارند. پیا
مصمم است و مکسی یک کمی ترسو، اما آن‌ها
در کنار هم تیم فوق‌العاده‌ای هستند؛
آن‌ها جویندگان سرنخ‌اند!

«موشی» حیوان خانگی مکسی است.





بزئید به چاک وروجک‌ها!

پیا و مکسی جلوی پیشخوان کتابخانه منتظر بودند تا جلد جدید مجموعه‌ی «کارآگاهان و سگ‌های پلیس» را امانت بگیرند. آن‌ها عاشق این مجموعه‌اند.

«کلئو»، کتابدار کتابخانه، همین‌طور که چشمش توی صفحه‌ی کامپیوتر می‌چرخید، گفت: «خیلی متأسفم بچه‌ها، همه‌ی نسخه‌های کتاب رو امانت دادیم.»

پیا گفت: «باشه. پس نوبت می‌گیریم. دل توی دلمون نیست تا هرچه زودتر جلد جدید کارآگاه لویپتا و سگش، اُفاتو، رو بخونیم.»

کلئو با خنده گفت: «باشه! بذارید نگاهی بندازم... خدای

«می‌تونید بیایید و کتاب رو در تاریخ...»
پیا و مکسی زل زده بودند به کلئو و بدون اینکه از او
چشم بردارند، منتظر ادامه‌ی حرفش شدند.
کلئو گفت: «هممم... خب... سه ماه دیگه نوبتون

من! یک‌عالمه آدم توی لیست انتظارند!»
مکسی با لبخند گفت: «معلومه! چون این
کتاب خیلی جذابه!»
کلئو همین‌طور که تایپ می‌کرد، گفت:





می‌شه.» و دوباره به صفحه نگاه کرد تا از حرفش مطمئن شود.

پیا گفت: «چی؟ سه ماه؟ اما سه ماه که خیلی زیاده! تا اون موقع ممکنه دنیا به آخر برسه!» و با صدایی آرام‌تر گفت: «می‌شه خواهش کنم نوبتمون رو یک کمی جلو بندازید؟»
کلثو فریاد زد: «امکان نداره! حرفش رو هم زن!»



پیا و مکسی سرشان را پایین انداختند و مثل لشکری شکست خورده از کتابخانه رفتند بیرون.

پیا با ناامیدی پرسید: «حالا باید چی کار کنیم؟»
مکسی گفت: «چه بدونم! اما یک فکر بکر داریم. اول بگو بینم تا تولدت چقدر مونده؟»



پیا پرسید: «با کدوم پول؟»
هر دویشان خوب می دانستند که هیچ پولی توی جیبشان
ندارند.

مکسی گفت: «با پولی که توی قلکت پس انداز کرده ای.»
پیا گفت: «قلک رو هفته ی پیش شکستیم و یک دوربین
شکاری برای شرکت خریدیم. یادت نیست؟ چرا به جای
قلک به چیزهای دیگه ای فکر نمی کنی؟»



پیا نگاه چپ چپی به مکسی انداخت و گفت: «دو ماه پیش
بود. دو هفته بعد از تولد تو! این الان چه اهمیتی داره؟»
مکسی توضیح داد که اگر تولد پیا این روزها بود،
می توانست از کتابخانه بخواهد کتاب را به عنوان هدیه به
او بدهند.

پیا شانه هایش را بالا انداخت و سرش را تکان داد.
مکسی که نمی خواست پیا را ناامید کند، گفت: «خب...
شاید بتونیم بخریمش.»

مکسی سرش را به نشانه‌ی نه تکان داد. بعد دوباره
کیف را چپه کرد و آن قدر تکان داد تا هرچه توی آن بود
بریزد بیرون.

جیرینگ، جیرینگ، جیرینگ...

یک سکه‌ی دو یورویی از توی کیف سُرخورد و افتاد
روی زمین!

مکسی لبخندی زد و گفت: «دیدی؟»

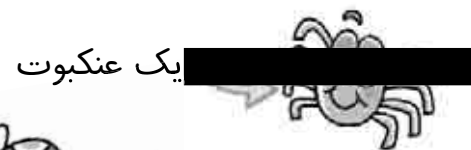
سکه دیگر جیرینگ جیرینگ نکرد و...



مکسی به فکر فرو رفت. تنها چیز ارزشمندی که به
فکرش رسید، حیوان خانگی‌اش، موشی، بود که آن را هم
نمی‌توانست بفروشد. برای همین کوله‌پشتی‌اش را گرفت
دستش، درش را باز کرد، زیپ آن را کشید، چپه‌اش کرد
و هر چیزی را توی کیف بود، پخش زمین کرد:



یک دکمه



یک عنکبوت



پوست شکلات چسبناک

...و

مکسی با خوشحالی داد زد: «ده سنت!»

پا خیره شد توی چشم‌های مکسی و گفت: «شوخی

می‌کنی؟!»



نزدیک خانه‌ی پیا یک کتاب‌فروشی بود. توی مسیر، وقتی پیا و مکسی از کنار کتاب‌فروشی رد می‌شدند، دزدکی نگاهی به ویتترین انداختند تا کتاب «کارآگاهان و سگ‌های پلیس» را ببینند.

پیا کوله‌پشتی‌اش را همان‌جا گذاشت روی زمین و با حسرت گفت: «پوف!»

مکسی گفت: «ای بابا! حتماً باید کتاب رو گیر بیاریم، وگرنه شبیه دو تا بازنده‌ی بزرگیم. اینجا رو ببین!» و با دست کاغذی را که جلوی کتاب بود نشان داد.



به نظر می‌رسید هر آن چشم‌های سبز و درخشان مرد از شدت عصبانیت از حدقه دربیایند. مکسی و پیا از ترس مو به تنشان سیخ شد. بچه‌ها با هم گفتند: «بب... بخشید.» و سریع پا به فرار گذاشتند.

با بیشترین سرعت ممکن پیچیدند توی کوچه‌ی پشتی. به نفس نفس افتادند، گوشه‌ای پناه گرفتند تا کمی استراحت کنند.

مکسی با تعجب گفت: «عجب موجود بداخلاقی بود! فکر می‌کردم کتاب فروش آدم مهربونی باشه.»

پیا با تکان سر تأیید کرد. پدرش، نویسنده‌ی معروف کتاب‌های معمایی، زیاد به کتاب‌فروشی می‌رفت و هیچ‌وقت چیزی درباره‌ی بداخلاقی کتاب‌فروش نگفته بود. پیا ادای پدرش را درآورد: «اون مرد خیلی دوست داشتنی‌ایه» اما ناگهان سر جایش میخکوب شد. تصویر

تمام شده!

آخرین نسخه‌ی فروشی!

هر دو چند ثانیه‌ای در سکوت به ویتترین مغازه خیره شدند تا اینکه مردی با کلاه بزرگی روی سرش در کتاب‌فروشی را باز کرد و با عصبانیت داد زد:





موشی کجاست؟!

پیا و مکسی کل کوچه را دویدند و سریع خودشان را به کتابفروشی رساندند.

مکسی پرسید: «مطمئنی اون رو همین جا جا گذاشتی؟ من که چیزی نمی بینم.»

پیا جواب داد: «شاید برده باشدش توی مغازه.»
پیا و مکسی چهار دست و پا از جلوی ویتترین گذشتند تا مغازه دار آن‌ها را نبیند. مکسی پرسید: «خب... حالا چی کار کنیم؟»

پیا سرش را از کنار در رد کرد و سرکی توی مغازه کشید. هیچ خبری از کوله پشتی نبود!

آن چشم‌های سبز درخشان و بیرون زده از یادش نرفته بود. یکهو رنگش پرید. با وحشت گفت: «کوله پشتی‌ام! کوله پشتی‌ام رو جلوی مغازه جا گذاشته‌ام!»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



ناشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر